

ابوسلم خراسانی

نوشته

استاد عباس پروزبر

نظر اجمالی چون ابومسلم خراسانی موجب انتقال خلافت از امویان به باسیان گردید ناگزیر نخست بتمهید مقدمه مختصراً راجع به خلافت هروان دوم اموی آخرین خلیفه امویان و کیفیت روی کار آمدن سفاح اولین خلیفه عباسی بر اثر لیاقت و کاردانی این سردار ایرانی میپردازیم و سپس شرح احوال او را که مستخرج از اقوال مختلف مورخی‌ن است میآوریم تا موجب تتمیم فایدت شود.

از خاندان اموی چهارده تن بخلافت رسیدند و دوران حکومت آنان نود و یکسال (۴۱ - ۱۳۲) هجری قمری = ۷۴۹ میلادی)

بود و سر حلقه این سلسله معاویة بن ابی سفیان نامداشت و آخرین کسی که از این دودمان زمام امور ممالک اسلامی را دردست گرفت مروان بن محمد بن مروان القائم بحق الله (۱۳۲-۱۲۷ هجری قمری) معروف به مروان حمار^۱ بود.

نهضت عباسیان	نهضت عباسیان
هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۴ هجری قمری)	آغاز
گردید و طرفداران عباسیان تحت لوای امام اعظم علی	ونتش ابو مسلم
ابن عبدالله بن عباس در آمدند و چون وی بسال ۱۱۸ هجری	در آن
قمری (۷۳۶ میلادی) مردفرز ندش امام محمد بن علی بن عبدالله کار نهضت را بعهدده گرفتو «در ایام هشام بن عبدالملک داعیان اولاد عباس بخراسان در حر کت آمدند و دعوت مردم اساس نهادند» ^۲ .	

هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نجیحوانی درخصوص اعزام مأمورینی توسط امام محمد جهت دعوت مردم بقبول خلافت عباسیان باطراف و جوانب

۱ - اعراب آغاز هریکصد سال راسته العمار میگویند و چون از ابتدای تسلط معاویه مؤسس سلسله بنی امیه بر دمشق تا ووی کار آمدن مروان بن محمد صد سال گذشته بود ویرا مروان حمار گفتند. مروان راچون در خدمت جدهن در هم یکی از علماء معتبره تلمذ کرده بود مروان جعدي نیز می‌نمایدند. راجح بانتساب لقب حمار بمروان مورخین اقوال مختلف دارند از آن جمله در تاریخ ادبی ادوارد برون ترجمه دانشمند محترم آقای علی پاشا صالح چشن آمده است : « بعلت مقاومنی که مروان دوم درجنگ از خود نشان داد اورا الحمار نامیدند ». من ۳۵۱ هندو شاه بن سنجر نجیحوانی در تبارب السلف چاپ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی در این مورد گوید : « مروان آخر خلفای بنی امیه است . مردی شجاع و داهی و حیول بود او را جعدي گویند و مروان حمار هم خوانند . جهت آنکه در ایام او حروب و وقایع وقتن بسیار اتفاق میافتد و اورا بر مقاسات آن مردانه صبری میبود ». من ۸۴ . مؤلف تاریخ جهان آرا قاضی احمد غفاری من ۶۴ درخصوص لقب مروان مینویسد : « مروان بن محمد بن مروان لقبش جعدي مادرش کنیزک ابراهیم بن مالک اشتراست . ووی از مکتب آمده انگشت در زلفین در گرده بازی می‌سکرده . انگشت در آنجابانده آماں کرد . لا جرم بالضروره قطع کردند . نوبت دیگران گشت در آنجا کرد و گفت بهیشم که این کوچکتر است یا آن . دیگر باره بند شد . پدرش اعتراض نموده بد و گفت : یا مروان والله انت الحمار . لا جرم بمروان الحمار اشتهار یافت ».

۲ - تبارب السلف تألیف هندو شاه بن عبدالله صاحبی نجیحوانی ص ۸۲ .

چنین گوید: « محمد بن علی بن عباس بن عبد الله پدر خلفاء عباسی است و ملقب بـ کامل دعـة را در خفـیه باطـر اـف عـالم فـرستـاد و دعـوت مرـدم آغاز نـهاد ». ابو مسلم در آغاز جوانی مأموریت یافت که در خراسان باتفاق دعاـة دیگـر بـدعـوت جـهـت خـلافـت آل عـباس اـقدـام کـند . وی در این راه کـوشـش فـراـوان کـرد و بـمعـیـت دـعـایـی چـون سـلـیـمان بنـ کـشـیر و قـیـحـطـبـة بنـ شـبـیـب و مـالـک بنـ هـیـشـم بـخدمـت اـمام مـحـمـد رـسـید تـا اـموـالـی رـا کـه اـز طـرـیـع بـیـعـت بـدـسـت آـمـدـه بـسـود تـقـدـیـم وـی نـمـایـد . رـاجـع بـایـن مـلاـقـات حـمـدـالـله مـسـتـوـفـی مـیـگـوـید : « چـشم اـمام بـراـبـو مـسـلم اـفتـاد . اـز اـحـوال او استـکـشـاف کـرد ... و گـفت من در نـاصـیـه او در کـار اـین دـوـلـت اـثـرـی مـیـبـینـم عـظـیـم وـاـمـیدـوـارـم کـه او در اـین دـوـلـت بـمـرـتبـه بلـند بـرـسـد . گـفـتـنـدـای اـمام آـخـر ظـهـور اـین دـوـلـت کـی خـواـهـد بـود کـه اـنتـظـار اـز حـد رـفـت وـجـورـبـنـی اـمـیـه بـنـهـایـت رـسـید . گـفت چـون دـوـلـت بـنـی اـمـیـه در غـرـة الحـمـار آـیـد وقت نـزـدـیـک باـشـد وـمـن مـیـبـینـم کـه دـوـلـت خـانـدان مـا رـا کـشاـیـش است اـز اـین پـس وـدـیـگـر او هـرـا نـبـینـد . بـرـشـمـا بـادـکـه بـرـپـسـرـم اـبـرـاهـیـم بـیـعـت کـنـیدـوـا اـگـر او رـا حـادـئـه اـی اـنـتـدـ بر بـرـادرـش ابوـالـعـباس . ابوـمـسـلم سـخـن اـمـام در دـل گـرفـت ». ^۱

محمد بـسـال ۱۲۴ هـجرـی (۷۴۱ مـیـلـادـی) در گـذـشت . اـما در بـسـتر بـیـمـارـی اـهـامـتـرـا بـیـسـکـی اـز فـرـزـنـدان خـوـیـش اـبـرـاهـیـم وـاـکـذـار کـرـده وـدـسـتـورـدـادـه بـود پـس اـز هـرـ کـ اـحـتمـالـی اـین پـسـر حقـ وـلـایـتـهـدـی اـز آـن پـسـدـیـگـرـش ابوـالـعـباس عبدـالـلهـبـنـ مـحـمـدـبـنـ عـلـیـ باـشـد .

پـس اـز هـرـ کـ مـحـمـد پـسـرـان سـه گـانـه او اـبـرـاهـیـم وـعـبدـالـله سـفـاح وـمـنـصـور آـتشـذـهـضـت ضـدـاـمـوـیـان رـا دـامـن زـدـنـد بـعلـت آـنـکـه اـعـتمـاد بـیـشـترـی بـمـرـدم خـراسـان دـاشـتـنـدـوـدـاعـیـانـی بـنـقـاطـ مـخـتـلـفـ مـتـصـرـفـات اـسـلـامـی خـاصـه بـخـراسـان فـرـسـتـادـنـد . یـکـی اـز اـین دـعـاـة ابوـمـسـلم بـود کـه او نـیـز عـازـم خـراسـان گـردـید . اـقـدـامـات ابوـمـسـلم وـسـعـی وـکـوشـش اوـرا در رـاه دـعـوت مرـدم آـن سـامـان بـخـلافـت عـبـاسـیـان صـاحـب کـتاب تـجـارـبـ السـلـف چـنـین بـیـان مـیـکـنـد :

۱ - تـجـارـبـ السـلـف مـن ۸۹

۲ - تـارـیـخـ گـزـيـدـه چـاـپ تـهـران صـ ۲۸۲

«پس ابومسلم را بعد از همه دعاه بخراسان فرستادند و او در آن بباب يد بيضا نمود و در خفيفه لشکر بسيار جمع کرد و آلات و سلاح فراوان معد گردانيد و چون خلافت بمروان حکم رسيد که آخر خلفای بنی امية بود فتنه در عالم بسيار شد. بتواميي مضطرب گشتند. ابومسلم دعوت آشکار کرد و مردم بسيار جمع آمدند. قصد نصر سيار گرد که از طرف مروان امير خراسان بود. نصر سيار چون از حال ابومسلم آگاه شد بترسيد و از خراسان بمروان اطلاع داد. مروان در جواب نوشت: که حاضر آن بینند که غایب نبيمند. ماده اين در درا که ظاهر شده است قطع کن. نصر سيار چون بر جواب اطلاع یافت گفت امير المؤمنين بما نوشته است که خويشن بکوش که من مدد ذميتوانم فرستاد. نصر سيار با ابومسلم بارها مصالف کرد و در همه مرات ظفر با ابومسلم بود و لشکر اورا سياه پوشان گفتند. زيرا که ابومسلم و لشکر او همه سياه پوشيدند و هر روز مروانيان ضعيف تر ميشدند و ابومسلم قوت هيگرفت.»^۱

مقارن آن احوال نصر بن سيار که از مقابل لشکر يان ابومسلم فرار ميکرد خود را بدري رساند و از آنجا شرح آنجه در خراسان گذشته بود و همچنان کيفيت اعتلاء جاه و جلال وقدرت ابومسلم و ارتباط ويرا با ابراهيم امام بتفصيل جهت مروان نوشت و موقعی که خلیفه مشغول مطالعه اين اخبار بود يکی از جاسوسان وی قاصد ابومسلم و مكتوبی را که بعنوان ابراهيم امام همراه داشت نزد او آورد. خلیفه پس از فقیش کامل از قاصد هزبور پرسید در مقابل رساندن اين نامه با امام چه مبلغی را ابومسلم بتو داده است. قاصد مبلغ مذکور را بزبان آورد. خلیفه گفت ده برابر آن وجه را بتوميدهم اگر اين نامه را نزد ابراهيم امام بري و جوابي که با ابومسلم ميدهد نزد من آري. اين قاصد بمخدوم خوش خيانت کرد و در مقابل وعده اي که خلیفه بوی داده بود بموقع جواب مكتوب ابومسلم را آورد و خلیفه بممحض اطلاع بر محتويات آن راجع بمستور حرکت ابومسلم به جانب عراق عرب در صدد حبس وقتل ابراهيم برآمد و نوشه اي نزد ولید بن معاویه بن عبد الملك والى دمشق فرستاد که حاكم بلغارا دستور دهد تا ابراهيم

۱ - تجارب السلفون (۹۰) -

را در قریهٔ حمیمه محل سکونت وی در حجّا ز مقید سازد و به حران فرستد . ولیدنیز طبق این دستور رفتار کرد و ابراهیم را پس از چندی نزد مروان فرستاد و مروان اورا بحبس انداخت و چند روز بعد بقتل رساند (۱۳۲ هجری قمری -- ۷۴۹ میلادی) صاحب تجارب السلف در این مورد داستانی دارد که جهت مزید فایدهٔ عین آن را در اینجا می‌آوریم : « ابو مسلم چون از حبس امام ابراهیم به حران وقوف یافت ترسید که ابراهیم هلاک شود و کسی را ولایته عهد نداشته باشد . پس حیلتشی اندیشید و درزی باز رگانی پیش مروان رفت . کار پیش مروان کرد و گفت یا امیر المؤمنین مرا نزد ابراهیم بن محمد مدبن علی و دیعتی است و ترسم که او بعیرد و مال من تلف شود می‌خواهم که مرا اجازت فرمائی تا اورا به بینم و دیعت خود بستانم . مروان اورا یا کسی از معمتمدان خویش پیش ابراهیم فرستاد و گفت هر چه این باز رگان گویدیاد گیر تابعن گویی . ایشان چون ابراهیم را بیدیدند ابو مسلم گفت مرا دیعتی که بخدمت تو است بکه سپرده‌ای . ابراهیم بدانست که غرض او چیست . گفت دیعت تو پیش من است و اگر من بعیرم از پسر حارثیه بطلب یعنی سفاح . ابو مسلم از آنجا بکوفه آمد و چون سفاح و منصور را بیدید گفت : از شما هر دو ، پسر حارثیه کدامست . منصور به سفاح اشاره کرد و گفت اوست . ابو مسلم بخلافت بر سفاح سلام کرد .^۱

روی کار آمدن عباسیان
راد مردان و آزاد گانی را که در سر شور احیاء استقلال
بیاری ابو مسلم
این سر زمین را داشتند می‌پروراند و بنی امية برای حفظ آن سامان در مقابل نهضت‌های احتمالی ، سرداران بزرگ و لایق را بآنجا می‌فرستادند و عباسیان نیز چنان‌که اشاره شد برای ختنی کردن نفوذ امویان و تهیه مقدمات نهضت خود بهترین و برگزیده‌ترین داعیان خویش را بآن خطه کشیل میداشتند . هنگام ظهور ابو مسلم حکومت خراسان را از طرف امویان نصر بن سیار از حکام و ولایة معتبر اموی داشت و ابراهیم امام قحطبه بن شبیب طائی یکی از خواص خود را که مردی شجاع و مدبیر بود نزد ابو مسلم فرستاد

وابو مسلم قسمتی از سپاهیان خراسان و سردارانی را چون خالد بن برمک و عثمان بن نهیل تحت فرمان او گذاشت تا متصرفات امویان را در ایران یکاییک از دست حکام آنان بیرون آورده و باین ترتیب مقدمات روی کار آمدن عباسیان فراهم شود. ابو مسلم بر اثر عداوت شدید با امویان و دوستی با عباسیان در نظر داشت هر وقت فرصت را مناسب دید در احیاء استقلال ایران کوشش نماید و بر کشیدن عباسیان توسط وی در واقع پوششی بود که بر روی سیاست باطنی خویش قرار میداد و همین امر ویرا در نظر ایران دوستان و طرفداران استقلال این سامان بصورت قهرمانی بیهمتا درآورد. تاریخ ایران امثال ابو مسلم را بسیار بخود دیده است. نهضت بابک خرم دین والمقعن و طاهر ذوالیمینین و یعقوب و عمرولیث و مرداویج شاهدی بارز بر این مدعاست. باری قحطبه بیاری سپاهیان ابو مسلم و سرداران وی بر نباته بن حنظله والی جرجان دست یافت و پس از گرفتن آن ناحیه بجانب عراق عجم راند و در بیرون اصفهان عامر بن ضباره سردار دیگر مروان را از پای درآورد و ایران مرکزی را متصرف شد و عازم نهاؤند گردید و آن خطه را نیز قبضه کرد و راه عراق عرب را در پیش گرفت و چون شنیدیزید ابن عمرو در جلو لا قوائی تهیه دیده است بدآن صوب شتافت. ولی در موقع عبور از فرات اسب او در گل و لای فرو رفت و آن سردار نامدار هلاک شد. این پیش آمد مانع پیشرفت سپاهیان ابو مسلم نگردید و حسن بن قحطبه بجای پدر ریاست قوا را در دست گرفت و یزید بن عمرو را شکست سختی داد و سپس بجانب کوفه راند و وارد آن شهر شد و مکتوب ابو مسلم را که در آن نوید اختتام کار امویان داده شده بود به ابو سلمه جعفر بن سلیمان المخلال تسلیم کرد و ابو سلمه نامه مزبور را در مسجد جامع کوفه جهت مردم خواند و آنان بیش از پیش آماده مساعدت با آل عباس گردیدند.

پس از قتل ابراهیم امام توسط مروان حمار یکی از برادران وی موسوم به عبدالله بن علی معروف به سفاح بمحب و صیانت از مقام ولایته‌هدی انتخاب شد و این عبدالله با تفاق برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور و جمعی از امرا و

بزرگان عیاسی در خفا بکوفه رفت و وزیر آل محمد ابوسلمه خلال عبدالله و همراهانش را در سرائی مخفی کرد و ورود آنان را بکوفه از نظر سران سپاه خراسان پوشیده داشت؛ چه ابوسلمه میخواست وسائل خلافت یکی از بازار ماند کان حضرت علی عليه السلام را فراهم آورد.^۱ اما در خلال این امر امراء خراسان بر محل پنهانی عبدالله بن محمد سفاح دست یافتنند و ابوسلمه ناگزیر نزد وی رفت و او را بدara الاماره برد و مسکن داد. سفاح در یکی از روزهای آدینه ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی یا جمادی الآخری سال ۱۳۲ هجری بمسجد جامع کوفه رفت و بر منبر خطبه خواند و چون ضعفی عارض او شد دنبال کلامش را عم وی داد بن علی گرفتو مردم در خلافت با سفاح بیعت کردند روز بعد سفاح بمحل حمام اعین نزدیک کوفه رفت و آنجارا اردو گاه قرارداد.

مروان در آن تاریخ در حران بود و سفاح عم دیگر خود عبدالله بن علی را با لشکریان خراسان مأمور جنگ باوی کرد. این سپاهیان در کنوار رود زاب با مردان تلاقی نمودند و مروانیان شکست خوردهند و خلیفه فرار کرد. غالب مورخین شکست اعراب را در زاب تلاقی شکست ایرانیان در قادسیه میدانند و این خود یکی از مقاومین مردم این آب و خاک بشمار می‌آید. بهر تقدیر مروان پس از شکست زاب راه مصر را در پیش گرفت و سفاح عم دیگر خود صالح را بدنبال او فرستاد و وی در محل ذلت السلاسل در حدود مصر مروان را از پای درآورد و بقتلش رساند.^۲ با کشته شدن مروان سلسله بنی امية منقرض گردید و ابوالعباس سفاح که «بیعتش بسعی حسن بن قحطانه ابن شبیب طائی و نصرت ابومسلم مروزی»، آن صورت گرفت سلسله خلفای عباسی

۱- برای اطلاع بر تفصیل این امر بکتاب تاریخ از عرب تادیالله تألیف نگارنده این سطور مراجمه شود.

۲- در تجارب السلف راجع بقتل مروان چنین آمده است: «.... طوسی در ابومسلم نامه گفته است که مروان حمار بر دست ابومسلم کشته شد در سنّ اثنتین و ثلاثین و مائة.» ص ۸۴.

۳- تاریخ جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری ص ۴۸

را تشکیل داد (۱۳۲ هجری) و وزارت خویش را بابوسلمۀ خلال^۱ مفوض داشت. ولی سال بعد (۱۳۳ هجری) اورا بعلت ارادتیکه باآل علی میورزید کشت.

اصل و نصب وابتدای مورخین و نویسنده‌گان راجع بنام اصلی ابومسلم اختلاف کار ابومسلم نظر دارند و بعضی اورا افزایش عرب وعده بیشتری ایرانی نوشته‌اند. مسلمًا در این اختلاف اقوال مقاصد و اغراض تاریخ نویسان عرب دخالت داشته است و بدون شک و تردید این جماعت برای آنکه مفاخر ایرانی را پایمال کنند ابومسلم را که در راه احیاء استقلال ایران پیشناز ایرانیان دیگر بوده و بر اثر درایت و کفایت و شجاعت قوانسته است خلافت را از خاندان امویان بدودمان عباسیان انتقال دهد، چنانکه سیره و سنت اعراب است، عرب نژاد جلوه داده‌اند. قدر مسلم آنست که ایرانیان آزاده و دهقانان و بزرگان این سرزمین که دلی‌مال‌امال از مهر و محبت وطن خویش داشتند همواره در پی فرست بودند تابتوانند استقلال ایران را که دستخوش مشتی عرب‌عربیان بادیه -

۱- شرح حال ابوسلم را که یکی از وزراء ایران دوست بود بین عبارات اذکفتمار مفصلی که هندوشاه نجف‌گانی در تجارب السلف آورده است التقاط خلاصه میکنیم: «... نام و نسب او حفص بن سلیمان الکوفی است ... و در تلقیب او بخلال سوچه گفتند: یکی آنکه سرای او در کوفه در محله سر که فروشان بود و او با ایشان بسیار نشستی اورا خلال گفتنی باید سبب ... وجه دوم آنکه اورا دکانها بود که در آن دکانها سر که ساختندی از این‌جهت اورا خلال گفتنی و وجه سوم آنکه اورا نسبت کردنده با خلل شمشیرها یعنی بانی‌امهای آن و ابو سلمه از توانگران کوفه بود و مال خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد ... اما خاطر او بفاطمیان میلی عظیم داشت ... و گویند که سخن و مفضل و فصیح و شاعر و مفسر و مباحث بود».

ص ۹۷-۹۹

سفاخ از همان آغاز خلافت بعلت ارادتیکه ابوسلمه باآل علی علیه السلام میورزید قصد کشتن اورا داشت. منتهی میخواست اینستکار با مشورت ابومسلم که باستعانت و یاری وی بخلافت رسیده بود انصمام گیرد. بنابر این برادر خود ابو جعفر را بخراسان نزد ابومسلم فرستاد که هم در این باب با او مشورت کند و هم ازوی بیعت در خلافت گیرد. ابومسلم در نزدیکی مرد ازاو استقبال کرد و ابو جعفر قصد خلیفه را با ابومسلم در میان گذاشت. ابومسلم با سیاست و تدبیر تمام برادر خلیفه را گفت که ابوسلمه و من هر دو جزء بندگان درگاه خلافت هستیم هرچه رأی خلیفه بر آن تعلق گیرد جمیع بندگان فرمانبردار هستند. ابو جعفر با آن گفته مقضی المرام نزد خلیفه برگشت و خلیفه امر بقتل ابوسلمه داد.

نشین شده بود احیا کنند. برای ذیل باین مقصود چون اعراب ایرانیان را مانند ملل مغلوب دیگر اجازه ورود به استگاه خلافت و سیدن بمعتمادات عالیه نمی‌دادند آزاد مردان این آب و خاک ناگزیر خود را منسوب بخاندانهای بزرگ عرب میکردند تا بدینوسیله راهی ورخنهای بدربار خلافت یابند و بموقع اغتنام فرصت کنند و بذلت و خواری ایران و ایرانی خاتمه دهنده: نظیر این امر در صدر اسلام بسیار دیده می‌شود. طاهر بن حسین خود را بقیله خزانه عرب بست و مانند پدر خویش نزد آنان بنقل کتابت و ترسیل مشغول شد و عاقبت با پشتکار وسعی و کوشش توانست بجایی رسد که ایرانیان انتظار آنرا داشتند: یعنی حکومت خراسان و احیاء استقلال ایران. طاهر را بهمین مناسبت خزانی نیز میگفتند و این امر دلیل برای نمیشود که وی با این ذم بیگانه عرب بوده است.

عین همین مطلب در حق ابو مسلم نیز صدق میکند و موجبه نمی‌بینیم که بصرف گفته معدودی از هورخین هفرض یا نویسنده کان ژاژخای یاوه سراچنین را دهدی را از خود ندانیم و اورا در زمرة اعراب بشمار آوریم. پس آنها که ابو مسلم را از نژاد سلیط عرب میدانند حقیقت را کتمان کردند. از مجموع گفته مورخین بصراجحت مستفاد میشود و که نام ایرانی ابو مسلم روزبه یا بهزاد و نام پدرش و نداد هرمزدواز تخته پادشاهان ایران باستان بوده است و پس از آنکه با قین مبین اسلام مشرف شد اورا عبدالرحمن نسامیدند و بوی کنیت ابو مسلم دادند. اما نام اسلامی اورا با اختلاف اقوال مسلم و عثمان و ابراهیم و کنیه وی را اسحق نیز نوشتند.

بنابرایت حمزه اصفهانی ابو مسلم در سال ۱۰۰ هجری در اصفهان پا به رصۀ وجود گذاشت و در کوفه بسن رشد و تمیز رسید و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام درآمد و چون ابراهیم را از وی خوش آمد و آثار درایت و فطانت بر رخسار او مشاهده کرد ویرا معزز داشت و اورا گفت نام و کینتی دیگر جز آنچه بدان استهارداری اختیار کن. وی نیز این امر را اطاعت نمود و نام و کنیه خویش را عبدالرحمن و ابو مسلم اختیار کرد. ابراهیم امام پس از چندی

ابومسلم را بریاست شیعه خود گماشت و در سال ۱۲۴ هجری ویراجهت کرفتن بیعت بجانب خراسان گسیل داشت. ابومسلم چندسالی درنهان برای آل عباس بیعت گرفت و ابراهیم امام درسال ۱۲۸ هجری مکاتیبی چند نزد پیروان و شیعیان خویش در خراسان فرستاد و بموجب آن خطه مزبور رارسمًا تحت اختیار ابومسلم گذاشت و او را در امور مربوط به حکومت و بیعت آزادی تمام اعطا کرد و درسال ۱۲۹ هجری (۷۴۶ میلادی) ابومسلم بنای استور امام با مر بیعت آشکارا قیام نمود.

برای مزید فایدلت لازم است در اینجا التقاطی از نوشته مورخینی را که در خصوص نام و نسب ابومسلم اطلاعاتی بعما میدهند بیاوریم. هندوشاه نخیوانی صاحبی راجع باصل و نسب و محل تولد ابومسلم شرح ذیل را بیان میکند: «... ذکر ابومسلم خراسانی واجب است. چه صاحب بر دولت عباسیان و والی دعوت اوست و در نسب او خلاف کرده‌اند. بعضی گویند ابومسلم از فرزندان بوذرجمهر است. در اصفهان از مادر در وجود آمد و در کوفه نشأت یافت و با ابراهیم الامام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پیوست و در خدمت او علم فقه بیاموخت و بعضی گفته‌اند او بنده بود و در بنده‌گی بهر جا می‌افتد و ابراهیم امام را نظر بروی آمد او را بخوبی و تربیت فرمود و بعضی دیگر گویند از هرو است از دیه ماخان ... القصه چون ابومسلم شوکت یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است و این حال چنان است که عبدالله عباس با کنیز کی از آن خویش جمع آمد. بعد از آن کنیز را شوهرداد. کنیز را از آن شوهر پسری آورد سلیط نام کرد و گفت از عبدالله عباس است اما عبدالله عباس منکر بود سلیط بزرگ شد و عبدالله عباس هیچکس را از سلیط دشمن ترقیاتی و چون عبدالله بمرد سلیط با ورثه او منازعه کرد و بنوامیه او را مدد دادند و قاضی دمشق را بگفتند تا بطرف سلیط میل کرد و حصه‌ای از میراث باو داد و ابومسلم نسب خود را بسلیط نسبت میکرد.»^۱ از قسمت آخر گفته صاحب تجارت السلف ساختگی بودن این داستان بخوبی واضح میگردد.

۱- تجارب السلف ص ۸۶

برخی عقیده دارند که عثمان پدر ابو مسلم در آذربایجان بر اثر حادثه‌ای مرد و زوجه او را به علی بن معقل سپردند. نام این زن وسیکه بودو در خانه علی پسری بدنبال آورد که همان ابو مسلم بود. این عثمان قبل از اسلام آوردن بنداد هر مزد نامیده می‌شد.^۱

مرحوم ملک الشعرا، بهادر حاشیه مجمل التواریخ راجع با ابو مسلم و نسب او از ما خروختی چنین آورده است: «ابو مسلم من ولد رهان بن جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز». ^۲ ابن الاثیر نیز این قول را تأیید می‌کند و می‌گوید «کان حرراً وأسمه أبراهم بن عثمان بن بشار بن سدوش بن جودرز من ولد بزر جمهر و يكنى أباً لسحق ولد باصبهان ونشأ بالكوفة». ^۳ در این باره حمد الله مستوفی چنین می‌آورد:

«واز خراسان ابو مسلم عبد الرحمن از فسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود. پروردۀ عیسی بن معقل جدا بود لف.» ^۴ صاحب مجمل التواریخ والقصص راجع به اینکه ابو مسلم از جد خود شیدوش در جمیع عادات و اخلاق و حتی طرز ورنگ لباس پوشیدن تقليید می‌کرده است چنین گوید: «ابو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوش کرد بر قتن و کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکلاوس اندر رفت و هیچ تمازن نکرد. گفت نه سلام و نه سجدۀ ترا و از آن پس هر گز نخندیدی مگر در جنگ و بومسلم را همان عادت بود.» ^۵ همین مؤلف در جای دیگر راجع به جامه سیاه ابو مسلم می‌گوید: «وعلامت رکسوت بنی امیه سبز بودی از پیشتر. بومسلم خواست که خلاف آن کند پس در خانه تنها بنشست و غلامان را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه

۱- مجمل التواریخ والقصص ص ۳۱۵

۲- حاشیه مجمل التواریخ ص ۳۱۵

۳- آزاد مردی که نامش ابراهیم بن عثمان بشار بن سدوش بن گودرز از تبار بزرگمهر بود ایوان سحق نامیده می‌شد در اصفهان متولد شد و در کوفه قیام کرد. ^۴ کامل جلد چهارم ص ۲۵۲

۴- تاریخ گریده ص ۲۸۲

۵- مجمل التواریخ ص ۳۱۵

لون جامه‌هادر پوشید و پیش وی اندرا آمد. چون بر آخر همه با جامه سیاه اسیر آمد عمامه وردا و قبا در آن شکوهی و هیبتی یافت. پس از آن کسوت سیاه فرمود و در پوشید.^۱

چنانکه اشاره شد بعضی از مورخین ابو مسلم را از مردم ماخان (ماخوان) یکی از قراء نزدیک مرو میدانند. در تأثیر این قول مؤلف روضات الجنات چنین گوید: «حافظ امر و گوید ابو مسلم از مردو خروج کرد و وطن او دهکده ماخان از توابع آن شهر بود.»^۲ قاضی احمد غفاری نیز بمروزی بودن ابو مسلم اشاره میکند در آنجا که آورده است: «ابومسلم را صاحب‌الدوله میگفتند و گویند او اصلش از اصفهان بود. چون در مردو خروج نمود بمروری اشتهر یافت. بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن کشوار است.»^۳

مؤلف ریحانة‌الادب راجع باختلاف مورخین در نسب ابو مسلم چنین مینویسد: «نسب ابو مسلم و عربی و عجمی نژاد بودن وی فی ما بین ارباب سیر محل خلاف و نظر موافق نوشتہ بعضی نام اصلی عجمی او پیش از قبول اسلام بهزاد و نام اصلی پدرش هم بنداد هرمز بوده و بعد از تشرف باسلام نام خودش را به عبد الرحمن و پدرش را نیز به مسلم یا عثمان یا ابراهیم تبدیل دادند... بعضی دیگر از اکرادش دانند.»^۴

قیام ابو مسلم همانطور که گفته شد ابو مسلم در سال ۱۲۹ هجری قمری با مر ابراهیم امام در خراسان آشکارا شروع بتبلیغ بنفع عباسیان و گرفتن بیعت جهت آنان کرد و از آن پس پیروان خویش را دستور داد جامه سیاه بر تن کنند و باین ترتیب متعدد الشکل شوند، این جماعت به اتفاق سلیمان بن کثیر یکی از سرداران زیر دست ابو مسلم در نزدیکی مردو گرد آمدند (۲۵ رمضان ۱۲۹ هجری - ۷۴۶ میلادی) و بنا گفته مؤلف حبیب السیر در شب ۲۶ رمضان آتش بسیار برافروختند و در روز اول ماه شعبان ابو مسلم به

۱- مجمع التواریخ ۳۱۷

۲- روضات الجنات جلد اول ص ۲۷۴

۳- تاریخ نگارستان ص ۲۷

۴- ریحانة‌الادب جلد پنجم تألیف محمدعلی مدرس تبریزی ص ۱۷۱

سلیمان بن کثیر دستورداد برخلاف سنت اهویان نماز روز عید فطر را بدون اذان و اقامه بجای آورده و خود بر منبر رفت و با فصاحت و بلاغت قدم خط ۴ خواند و چون از منبر پائین آمد بساط غذا گسترده و جمیع همراهان خویش را اطعام کرد. از آن پس پیر و ان ابو مسلم رو بفزوئی گذاشتند و موجب بیم و هراس نصر بن سیار والی خراسان شدند و بهمین مناسبت نصر بمروان نوشته که دویست هزار نفر مدارج جان گذشته و فداکار گرد ابو مسلم جمع آمدند. هروان که در نقاط دیگر متصرفات اسلامی مشغول زد و خورد بود اعتنای بگفته نصر بن سیار نکردو کار اورا آسان گرفت. همین عدم توجه هروان بامور خراسان باعث شد که قدرت ابو مسلم روز افرون گردد.

ادوارد برون در تاریخ ادبی خود میگوید: ابو مسلم در قریه سیفندچ نزد دیگر مرو پر جم سیاه عباسیان را بر افرادش و روی آن آیه شریفه «اذن للذین يقاتلون بالهم» او ان الله علی نصر هم تقدیره را نوشته. از آن پس دسته دسته ایرانیان نسا و ابیورد و هرات و مرو روز و پوشنگ و طالقان و نیشابور و سرخس و صفاریان (چغازیان) و طخارستان و ختل و کش و نخشب بوی پیوستند و آماده قیام بر ضد هروان شدند^۱

چون کار ابو مسلم رونق گرفت نامه ای به نصر بن سیار که مشغول نزاع با خدیع کرمانی رقیب خویش بود نوشته و اورا دعوت به بیعت کرد. نصر زیر بار بیعت نرفت و بنا بقولی پس از شش ماه و بقول دیگر بعد از یکسال و نیم جمعی از کسان خویش را بفرماندهی غلام خود یزید مأمور چنگ با ابو مسلم کرد و ابو مسلم ذیز مالک بن هیثم خزاعی را مقابله وی فرستاد. چنگ سختی بین طرفین در گرفت و کسان نصر بن سیار شکست خوردهند و یکی از امرا-لشکر ابو مسلم یزید را مجروح و اسیر نمود و چون یزید از خدمی که برداشته بود مینایید ابو مسلم امر بمداوای او داد. ابو مسلم یزید را پس از بهبود کامل آزاد کرد و وی مرادب پذیرانی و مهر و محبت ابو مسلم را فسیحت بخود باطلاع مخدوم خویش رساند و گفت دیری نپایید که مهم او انجام پذیرد و کار وی بلا گیرد.

۱ - تاریخ ادبی ترجمه دانشمند محترم علی پاشا صالح ص ۳۵۱ - ۳۵۵

مقارن آن احوال نصر بن سیار بخدعه خدیع کرمانی را کشت و علی بن خدیع بخونخواهی پدر بر ضد نصر قیام کرد و قوای قوم ربیعه نیز که بین سپاهیان نصر بودند با او پیوستند. علی بن خدیع از ابو مسلم در خواست مساعدت کرد و ابو مسلم دستورداد بمروارود تا خود بوی پیوندد. پس از آن سردار نامی ایران از ماخان بیرون آمد و در نزدیکی مرد نصر بن سیار را از پای درآورد. نصر از آنجا بسرخس و سپس بطورهای طوس و از طوس به ری پیمار شد و اورا بساوه بر دند و در همانجا بدرواد حیات گفت. این قول را ابن الائیر^۱ نیز تأیید می‌کند و سال فوت اورا نیمة ۱۳۱ می‌نویسد. اما هندو شاه نخجوانی معتقد است که ابو مسلم ویرا کشته است و چنین گوید:

«ابو مسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار جمع کرد و خراسان را متخلص گردانید نصر سیار از او بگریخت و ابو مسلم در عقب او تا بدامغان رفت و آنجا نصر سیار را بگرفت و بکشت و بفرمود تا مثله اش کردنده»^۲.

محاربه بین لشکر خراسان و مردان حمار و شکست این خلیفه و روی کار آمدن سلسله عباسیان را در جای خود بیان کردیم. در اینجا بذکر مطالب دیگر که با ابو مسلم هر بوط می‌شود هیچ‌پردازیم.

رفتن ابو مسلم ابو مسلم در سال ۱۳۶ هجری (۷۵۳ میلادی) از خراسان پیجح

به افمار خدمت سفاح آمد و از وی اجازه رفتن پیجح گرفت در مدت اقامت ابو مسلم در افمار ابو جعفر منصور برادر خلیفه پیوسته سفاح را تحریک بقتل این را در مردانی می‌کرد. سفاح که قتل ابو مسلم را بجای زحماتی که در راه روی کار آمدن عباسیان تحمل کرده بود نمک ناشناسی و برخلاف مردی و مردانگی میدانست بگفته برادر خویش اعتنایی نکرد و در اکرام ابو مسلم سعی زیاد نمود و اورا در رفتن بسفر حج اجازت داد و امارت قافله حجاج را به ابو جعفر منصور سپرد و ابو مسلم را گفت منصور مدغیست التماس این مقام را کرده است و اورا وعده داده ام و خلف و عده نتوانم کرد. ابو مسلم برخلاف میل خویش با تفااق ابو جعفر منصور راه سفر مکه را در پیش

۱ - الکامل جلد چهارم ص ۳۱۷

۲ - تجارب السلف ص ۹۰

گرفت. میگویند در این سفر بار و بنه و آثار هطبخ ابو مسلم را دوست شتر حمل میکرد و بمنظور بی اعتنای با بوجعفر سردار ایرانی پیوسته یک هنر از وی جلوتر میراند و ضمن راه دستو داده همچویک از افراد قافله حج نباید بطبع خدا مباردت کند؛ چه جملگی میهمان او هستند. چون قافله حج از زیارت خانه خدا برگشت خبر فوت خلیفه انتشار یافت. ابو جعفر ابو مسلم را با اتفاق ده هزار نفر بجانب انبیار فرستاد تامقدمات ورود وی را فراهم سازد و از بروز اغتشاش جلوگیری کند. سپس خود بدنبال ابو مسلم راه انبیار را در پیش گرفت و بر مسند خلافت نشست. ^۱

دفع عبدالله بن علی توسط ابو مسلم چون عبدالله بن علی بن عبدالله عم ابو جعفر منصور دعوی خلافت میکرد ابو جعفر خلیفه ابو مسلم را مامور رفع فتنه وی نمود. ابو مسلم نیز با جمیعی کثیر از سپاهیان خویش در نصیبین با عبدالله مقابله شد. عبدالله برای مقاومت در مقابل ابو مسلم گرداند اردوگاه خود خندق تعییه کرده بود بهمین مناسبت جنگ بین طرفین پنج ماه طول کشید و ابو مسلم سرانجام در اواخر جمادی الثانیه سال ۱۳۷ هجری بر خصم غالب آمد و همراهان عبدالله هزیمت جستند و خود او به بصره نزد برادرش سلیمان بن علی رفت. گویند هوقیکه ابو مسلم مامور چنگ با عبدالله شد شیرمه که سرور افضل زمان خود بود واستاد منشیان با ابو مسلم گفت: بارند خراسان بجنگ عم خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از حرم دورست. ابو مسلم گفت تو به آراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریک به صد درجه از من برتری. اما در کار حرب و آئین کارزار هزاریک از آنچه من دانم تو ندانی. . . . برفت و بعد از میخاربات بسیار عبدالله بن علی را منهزم به بصره گریزانید. ^۲

قتل ابو مسلم ابن الاثیر در خصوص علت خشم منصور خلیفه بر ابو مسلم و پروراندن سودای قتل او در سرچشین میگوید: «چون ابو مسلم عبدالله علی

۱- *الکامل ابن الاثیر* جلد چهارم ص ۳۴۵

۲- *تاریخ گوییده* ص ۲۹۳

عم منصور را شکست داد منصور ابوالخصیب را با مکتوبی نزد او فرستاد که غنائم جنگ را جمع آوری کند. ابو مسلم خلیفه را بیاد ناسزا گرفت و گفت: انا امین علی الدماء خائن فی الاموال^۱ چون ابوالخصیب بخدمت آمد و مأمور را بعرض او رساند خلیفه سخت بینماک شد و قریب‌آید ابو مسلم به خراسان رود و طغیان آغازد پس در صدد قتل او برآمد.^۲

مورخین دیگر از آن‌جمله مؤلف کتاب حبیب السیر این واقعه را بطريق ذیل نقل می‌کنند و می‌گویند پس از خاتمه کار عبدالله بن علی خلیفه ابوالخصیب را با نامه‌ای مشعر برآنکه مأموریت تقسیم غنائم جنگ با اوست تزدابو مسلم گشیل داشت. ابو مسلم را این اهانت ناخوش آمد و نامه را پیش مالک بن هیثم انداخت تا بخواند و با این عمل خلیفه را استخفاف کرد چون حالت غضب و برآشتفتگی ابو مسلم بنظر حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه که در آن مجلس حضور داشتند رسید آن دو تن هر یک مکتوبی جدا گانه با بوایوب وزیر و منصور خلیفه نوشتند و آنان را از تغییر احوال ابو مسلم اطلاع دادند. خلیفه که از این خبر آگاهی یافت سخت برآشت و در قتل ابو مسلم مصمم گردید. حمد الله مستوفی در این باب چنین آورده است:

«چون ابو مسلم سپاه عبدالله بن علی را بشکست و غنائم بسیار در دست او آمد ابو جعفر یقظلین را بطلب خمس غنائم فرستاد. ابو مسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت: پسر سلامه که باشد واوراچه حد آنست که از من اموال خواهد. چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است. چه سعی تو در این دولت زیادت از آن است که بامثال این معانی مقابله توان کرد. باید که بر شام نائبی بگماری و روی بدر گاه آری که در کلیات امور ملک بتتو احتیاج است. ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه‌ها امارت دهد. من خود بزرخ شمشیر دارم. حسن بن

۱- من امین در دیختن خون مردم هشم اما خائن در اموال.

۲- الكامل جلد چهارم ص ۳۵۰

قطعه ملازم بود بخلينه نوشت که آن ديو که در دماغ عمت جای كرده بود
اکنون در درون ابو مسلم است. يعني هوس خلافت دارد.^۱

ظاهراً حمد الله مستوفی در آوردن حکومت شام و خراسان هر تک باشته
شده است. چون خلیفه با وعده حکومت شام و مصر را داده بود نه شام و
خراسان را. در هر صورت ابو مسلم پس از آنکه از قصد خلیفه نسبت بخود اطلاع
یافت همراهان خویش را خطاب کرد و گفت مرا عجب آید از اینکه خلیفه
میداند خراسان از آن من است و مرا حکومت شام و مصر میدهد. پس راه
خراسان را در پیش گرفت تا بری رسید. در ری نیز حمید مروردی از طرف
خلیفه بمقابلات او آمد و ویرا بمراجعت نصیحت کرد.

از طرف دیگر ابوداود که از جانب ابو مسلم در خراسان حکومت میکرد
نامه‌ای جهت او فرستاد و ویرا بلزم اطاعت امر خلیفه گوشزد نمود. از اینجا
ابو مسلم فهید که خلیفه در مزاج وی نیز رخنه کرده است. بنابراین از رفتن
بعراسان متوجه شد که مبادا ابوداود بر سر جنگ و جدال آید. پس قصد رفتن
نیز خلیفه را نمود. اما قبل از حرکت ابو مسلم بنابر اصلاح دید همراهان خویش
ابواسحق مروزی را نزد خلیفه فرستاد تا بالطایف الحیل از قصد خلیفه نسبت
بخود آگاهی یابد. این فرستاده پس از بازگشت ابو مسلم را گفت خلیفه با تو
بر سر مهر و محبت است. خواص ابو مسلم دانستند در این آرامش و ملایمیت و
رفت و آمد فرستاد کان مخصوصاً ابواسحق سری نهفته است که با حقیقت امر
مغایرت دارد و خلیفه از قتل ابو مسلم نمیگذرد. حقیقت امر نیز همین بود. چه
خلیفه به ابواسحق و عده حکومت خراسان را داده بود تا ابو مسلم را بفریبندو
وی را وادار ببازگشت بعرق عرب نماید. هر چند مالک بن هیشم که نسبت
با ابو مسلم ارادت میورزید او را از رفتن نزد خلیفه منع کرد مشمر ثمر واقع
نگردید و ابو مسلم بجانب مدائن مقر خلیفه حرکت کرد و چون باری افت خلیفه
در حق وی مهر بانی و ملاحظت تمام روا داشت و سه روز اور اجهت استراحت آزاد
گذاشت و گفت پس از آن بخدمت آید. ولی عثمان بن نهیل را با جمعی دیگر از

سپاهیان و امرا از آنجمله شیبی بن واچ و ابوحنیفه حر بن قیس دستور داد وقتی ابو مسلم بدر بار آید در پشت پرده مخفی باشند و هنگامیکه دست بر دست زند وارد شوند و کار اورا بسازند.^۱

هندو شاه نجیحوانی بهاده قصد جان ابو مسلم را توسط خلیفه چنین می‌آورد: «ابو مسلم گفت با مثل من این سخنها نگویند باز حتمی که جهت دولت شما کشیده‌ام. منصور در خشم شد و اورا دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه تو یافته بدولت مایافتنی. ابو مسلم گفت این سخنان را بگذار که من جزا خدا از کس دیگر نترسم»^۲

از مجدد ع گفته مورخین این مطلب پیداست که سرنوشت خلفای عباسی آغشته بگول و فریب و تزویر و حیله و ریا بوده است و چون بدستیاری ایرانیان بر کرسی دولت نشستند مردی و مردانگی را زیر پای نهادند و کسی را که مایه عظمت و جلال آنها شده بود بشرحتی که خواهد آمد بفتحیع ترین وضعی از پایی در آوردند. به حال چون سه روز مهلت بسر آمد ابو مسلم بخدمت خلیفه رفت و خلیفه گفت شنیده‌ام در جنگ با عبدالله بن علی دوشمشیر مر صع بdest آورده‌ای و مرا از وجود آنها اطلاع نداده‌ای. شمشیرها کجاست. ابو مسلم شمشیر خود را از کمر بر گرفت و بوی داد و گفت این شمشیر یکی از آن‌دو است. در این موقع بود که خلیفه چنان‌که اشارت رفت دست بر دست زدو آن عده‌ای که پنهان بودند در آمدند و ابو مسلم را که سلاح نداشت بضرب خنجر بنامردی از پشت زدند.

(چهارشنبه ۲۵ شعبان سال ۱۳۷ هجری)

مؤلف تجارب السلف راجع بقتل ابو مسلم حامی عباسیان و کسی که خلافت را بخاددان آنان انتقال داده بود چنین می‌نویسد: «بفرهود شخص اورا بعد از آنکه کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوش خانه بنهادند. عیسی بن موسی ابن محمد از بزرگان عباسیان که با ابو مسلم دوستی داشت وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین ابو مسلم کجا است. منصور گفت آنجا کشته و پیچیده در بساط.

۱ - الكامل جلد چهارم ص ۳۵۴

۲ - تجارب السلف ص ۱۱۴

عیسی گفت بعد از آنکه اورا امان فرمودی و آنجله رنجها که جهت کار شما
دیداین غدر مستحسن ندارند «^۱

معین الدین محمد زمچی اسفزلدی در بخش اول کتاب روضات الجنات
فی اوصاف مدینة هرات راجع بنامه‌ای که منصور خلیفه دبیر ابو مسلم را دستور
داد از قول وی بخراسان بنویسد چنین می‌آورد: «و گویند در آن روزی که ابو مسلم
را کشته بودند و در گلیمی پیچیده و در گوشه خانه نهاده و انگشت‌ترین او را
منصور خلیفه در دست داشت دبیر ابو مسلم در پیش خلیفه درآمد. منصور اورا
گفت از زبان ابو مسلم نامه‌ای بعمال او بنویس و پیش آور تا مهر کنم. دبیر نشست
و نامه‌ای نوشت از زبان عبدالرحمن مسلم بفلان و فلان که باید آنچه در تصرف
تواست فی الحال بعامل امیر المؤمنین تسليم فمائی. چون نامه پیش منصور بردا
بخواند. گفت توچه دانستی که مقصود من از نامه این معنی بود بی آنکه من بتو
بگویم. دبیر گفت ای امیر المؤمنین ابو مسلم کشته شد و در گلیم پیچیده از زبان
او بعاملان او غیر از این چه توان نوشت. خلیفه گفت: که چه عاقل مردمانی‌مد
شما ای اهل خراسان. «^۲

در تاریخ قتل ابو مسلم خراسانی جمیع مورخان تقه بایکدیگر متفق القول
هستند و این امر را در بیست و پنجم شعبان سال ۱۳۷ هجری میدانند. ولی مؤلف
ریحانة الادب در این مورد اختلاف آرای ذکر می‌کند و می‌گوید: «در سال یکصد
وسی و هفتم ویا بقول بعضی درسی و ششم وبعضی دیگر در چهل هجرت در شهر
رومیه المدائن که از جمله مداین کسری و در ساحل دجله نزدیکی انبار در
هفت فرسخی بقداد است باهکر و حیله بقتلش آوردند.»^۳

ابو مسلم معروف بصاحب الدعوه و صاحب الدوله «کوتاه بالای
صفات و اخلاق گندم کون پا کیزه پوست شیرین منظر فراغ پشت کوتاه ساق
ابو مسلم بود»^۴ مؤلف مجمل التواریخ والقصص می‌گوید: «این ابو مسلم

۱ - تجارت السلف ص ۱۱۴ - ۱۱۵

۲ - روضات الجنات ص ۸۹ - ۹۰

۳ - ریحانة الادب جلد پنجم ص ۱۷۱

۴ - تاریخ نگارستان ص ۲۸

سخت عظیم‌داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد.^۱ و بنا برگفته این الاتیر^۲ علم حدیث را نزد عکرمه و ابی الزبیر المکنی و ثابت البناوی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس والسدیر آموخت و صاحب رأی و عقل و تدبیر و حزم فراوان بود و محمد علی مدرس تبریزی صفات و اخلاق اورا در ریحانة الادب باین نحو شرح میدهد: «مردی بوده دوراندیش و با تمکین و وقار و باناموس و غیرت و دراد بیان و اشعار هر دوزبان عربی و فارسی دارای تمام فصاحت و بلاغت و طلاقت و در انعام مرام خود همتی سرشار داشت ... و از کثرت وقار و متنانت در استماع فتوحات عظیمه اثر فرح و انبساطی دروی ظاهر نگشته و در شداید و بلایا هم اندوه و ملال را بر دل خود راه نداده و اصلاً حالتش تغییر نکرده و در غیر موقع مقتضی خنده نکردی و نیز سالی زیاده بریکبار بازن هم بستر نشده و می‌گفته است که مجتمع نسوان جنون است و سالی یک جنون در حق انسان کافیست و از کثرت غیرقی که درباره خانواده‌اش داشته کسی داخل قصر او نشده و اسبی را که شب زفاف عروسش بر آن سوار بود کشته وزینش را هم سوختند که مردی دیگر بر آن سوار نشود.^۳ و در همین مورد و کثرت جود و سخاوت و بذل و بخشش و جامو جلال ابو مسلم قاضی احمد غفاری شرح ذیل را در تاریخ نگارستان آورده است:

«در امور ملکی بحدی بود که هر گز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر در جنگ و از اتفاقات گودرز نیز این حال داشته. از فتوحات هر چند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگرچه محنت آمیز بودی ملال و کلال بدورة نیافتی.... بزبان عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاده از یکنوبت بازنان صحبت نداشتی. هزار نفر عمله مطبخ و هزار و دویست بار گیر آلات مطبخ اورا می کشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی کوسفنده در شیلان او بسکار رفتی. چون در شهر سنه ست و نهانین و مائده

۱- مجلل التواریخ والقصص من ۳۱۵

۲- الکامل جلد چهارم من ۳۵۶

۳- ریحانة الادب جلد پنجم من ۱۷۱-۱۷۲

از خراسان متوجه حج شد حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نهیز ند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آن حال روزی شخصی برای هر یاضی آش می پخت ابو مسلم به مظنة آذکه بخلاف حکم او طعام می پزد خواست که اورا بر نجاحند. او حال را بیان کرد. بعداز آن مقرر کرد که هر روز چند دیگ و یو غان جهت هر مریض در مطبخ او قریب نمایند. «۱ از آنچه از گفته مورخین آوردیم مبتوان مطالب ذیل را درک کرد: ابو مسلم در زبان فارسی و عربی با کمال فصاحت و بلاغت تکلم میکرد و متنات و رزانه تمام داشت. هیچگاه لبخند بر لبان نمی آورد و عبوس بود. روزی یکبار بیشتر طعام نمی خورد و در مقابل وقایع و حوادث ناگوار ملال و انده بخود راه نمیداد و چون کوه بر جای می ایستاد. با کشت مال و منال اظهار شادمانی نمیکرد و از تقصیر گناهکاران نمیگذشت و جز با شمشیر جزای بدکاران را نمیداد. بسیار دلیر و شجاع و عاقل و صاحب تدبیر و از رفتار و کردار وی جوانمردی و بزرگواری آشکار بود. میکویند ازوی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی. گفت کار امروز را بفردا نیفکشند. معروف است مأمون خلیفة عباسی غالباً بر زبان میآورد که بزرگان زمانه سه تن بودند: اسکندر واردشیر و ابو مسلم و اینان سنگینی بار حکومت را بر گردن داشتند.

پیروان ابو مسلم را مسلمیه میگفتند و اعتقاد داشتند که ابو مسلم از میان نرفته و در جبال ری محبوس است. برخی اورا امام و عده‌ای پیغمبر مرسل از طرف زرقشت میدانستند. جماعتی دیگر بر آن بودند که ابو مسلم یکی از بازماندگان زرقشت یا شاه درما (هوشیدر ماہ) همان موعدی بود که زرتیستان انتظار ظهور او را دارند و چون ابو مسلم باز گردد جهان بزیور عدل و داد آراسته میشود.

بشر در این عالم عظیم تحت تأثیر زمان و مکان و طبیعت و تحولاتی که از قدرت او خارج است مشغول فعالیت میباشد.

علم تاریخ این حرکات را ثبت میکند و مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد.

تاریخ علمی است که ساخته بشر و اصول و قواعدش تنظیم شده فکر اوست. علمی است که رویداد ها را در سیمه زمان نقش میکند.